



خیلواکی

استقلال

www.esteqlaal.net

چهارشنبه ۱۲ اگست ۲۰۲۰

ناتور رحمانی

درد پدیده ایست گذرا...

آنگاه که مدافعین نظام سرمایه ، چاکران سوسیال امپریالیزم شوروی ، زمامداران رژیم سفاک و خونخوار حاکم بر سرزمین من دچار حالت استحالہ گردیده ، درین بست طرح بی تدبیر تجاوز و تهاجم ارباب برای سرکوب آزادیخواهان و خفه نمودن صدای آزادی متوسل به اعدام و تیرباران، به بند کشیدن، کُند و زنجیر و زندان گردیدند، مگر باز هم با شرم بزرگ دیدند که آن همه اعدام ها و تیرباران ها ، آن همه ابتکارات وحشتزای خادی ها در طرح و اجرای وحشتناک ترین شکنجه های فزیکتی ، آن سلول های هول انگیز انفرادی ، تحمیل آن همه جنگ های روانی ، دست یازیدن به انواع جنایت ، خیانت ، زالت و حقارت نتوانست به اصطلاح (انقلاب ظفرنمون ثور؟!) را از فرو رفتن به گندآب تاریخ حفظ نماید و یا آرمان جهانگشایی سوسیال امپریالیزم شوروی را تحقق ببخشد .

آنها ، نه خود خود فروخته شان ، و نه ارباب متجاوز شان میدانستند " آزادی تالار آیینہ یست که سیمای آزادی پرستان در هزاران هزار آیینہ آن تبلور می یابد " .

من گویا عنصر ضدانقلاب « برویت پارچہ ابلاغ محکمہ اختصاصی انقلابی؟! » نصف میعاد حبس خودم را، هشت سال در زندان پلچرخی ، در آن شکنجه گاه روانسوز سپری نمودم ، اگر شب های جانگداز آنرا که کمتر از روزهایش نبود حساب کنم ، میشود شانزده سال ... درین مدت چها دیدم و چه قصه های اندوهباری شنیدم حکایت تکرار حافظه هر زندانی آن دوران است

یادم میاید ، ما بصورت متناوب ، نظر به لازم دید زندانبان و آمریت سیاسی ، یا چغولی کدام جاسوس و خادی داخل زندان ، از یک دهلیز به دیگر دهلیز ، از یک منزل به منزل دیگر ، از یک اتاق به دیگر اتاق و از یک سمت به سمت دیگر تبدیل می شدیم ، و یا از محبت همان خبررسان ها گهی استخوان های آزار دیده مان را با رطوبت تشناب ها یا هواکش های هراس

انگیز شکنجه میکردند ، به این میگفتند : (جزایی) ، جالب اینکه بیشتر این نقل و انتقال ها در نیمه های شب آنهم توسط (حامد حسین) کارمند آمریت سیاسی زندان که بیشتر اوقات مست از نشاء ودکا میبود، صورت میگرفت .

(چه خاین های خافی ، حتا در داخل همان دژ و زندان خود هم از ما می ترسیدند) سیاست های مستبدانه رژیم ، جوش خورده در نظام ساختاری سرمایرداری سوسیال امپریالیزم شوروی وقت مثل حوادث فراموش ناشدنی در ذهن هر هموطن درد رسیده از آن دوران سیاه ماندگار است ، ما در آن زندان خطرناکترین مرحله امپریالیزم را از شبکه وطنفروشان خلقی ، پرچمی ، خادی و جواسیس رنگارنگ آن تجربه میکردیم .

سروران آزاد اندیش ، بلندقامتان افراشته گردن ، آنها که عقیده به اصول و عملکرد (م ، ل ، م) داشتند و ماهیت شانرا آن گوهر تابناک ساخته بود ، همان چپ های انقلابی واقعی در مقابل این همه عذاب و ستم و شکنجه سنگ و صخره بودند .

سال هائی را که قوماندانی زندان در حصار قوای مسلح رژیم بود درگیر این همه جنگ های روانی بودیم ، (کی . جی . ب و خاد) آنها میخواستند با این کارهای شان روان مانرا پریشان ، ذهن مانرا معشوش ، و افکار مانرا متلاشی ساخته ما را به دیوانه های تمام عیار تبدیل نمایند (احمق ها سربداران را دست کم گرفته بودند) خاطره ها ذهنم را بیازی گرفته و از عقب غبار سالها باز آنجا را می بینم ، آن اتاق ها و نیمه اتاق های (کوته قلفی) را ، آن زندان را ، بلاک اول را

رژیم در دو سمت بلاک ، شرق و غرب در دهلیز ها تلویزیون های روسی را گذاشته بود تا مشی غلام منشانه و شعارهای استعماری شانرا تبلیغ نماید ، بعد از ساعت شش بجز از اتاق های جزایی دیگرها اجازه داشتند به دهلیز برآیند و به تماشای تلویزیون بنشینند ، مگر خوب بخاطر دارم ، که بیشترین زندانی ها از طیف چپ انقلابی ترجیح میدادند با رفیق شان که در اتاق دگر بودند ، با غنیمت وقت صحبت و تبادل افکار نمایند ... (بیشتراین ملاقات ها از دید موش های مودی ، خادی ها دور نمی ماند ، که خود دستاویزی میشد برای ساعت ها جزایی نمودن رفیق به تشناب مرطوب ، استاده شدن به آب ، و یا بودن در هواکش ها) و کسانی هم با همان برنامه های مسموم کننده دلمشغولی داشتند .

ما گهی ناظر گفت و شنیدی به اصطلاح (مبارزین) از آن صفحه شیشه یی می شدیم که با تکبیر و صلوات ، ندامت و زیونی در مقابل خادیست مجری برنامه خود را تنبه نموده ، سیاست

استعماری سوسیال امپریالیزم شوروی و مشی رژیم مزدور را برحق دانسته ، بطلان اندیشه خود را تأیید میکردند ... آن فریب خورده های ترسو بجای اینکه به اساس وعده دروغین رژیم رها گردند ، چندی بعد سروکله شان در زندان پلچرخی پیدا میشد ، «از راست ایمان شعار گرفته تا چپ بی ایمان شده » بلی ، در آن آزمون کده بیداد کسی رنگ باخت ، کسی بیرنگ شد ، کسی رنگباز شد و آن دیگری بی هراس و سرفراز با خون پاکش برگهای تاریخ مبارزات ضد اشغال امپریالیزم شوروی را سرخ و رنگین ساخت . بلی ، در گوشه های آن غمکده خرگوش های ترسو را دیده ام و شیردلان بیباک را .

باز از عقب غبار خاطره ها اتاق نمبر ... کوتاه قلفی را در منزل دوم سمت شرقی می بینم ، مداری های سیاسی روز ، چه ترکیب نا متجانسی را در آن اتاق جمع کرده بودند ، من عضوی (س ، ج ، م) نجیم آزما (خلقی) تورن غنی (حزب حرکت اسلامی) میرزا محمد عضوی (جمعیت اسلامی) و غوث الدین عضو (حزب اسلامی حکمتیار) این دونفر آخری از جمله اعدای های بودند که چندی پیش مصاحبه شانرا در تلویزیون دیده و شنیده بودیم ، بویژه گپ های بلند بالای غوث الدین آن استخوان کلان پهلوان اندام خوب بخاطرم است که ادعا کرده بود به دستور رهبری حزب گلبدین ، آن جانی شناخته شده چندین نفر را سربریده ، پوست از چهره شان برداشته تا شناخته نشوند و بعد جسد شانرا در چاه انداخته است ، او بیست و هفت ، هشت سال داشت ، همیشه لباس های سیاه خامک دوزی قندهاری می پوشید و به سبک پهلوان ها در اتاق ، دهلیز و حویلی زندان چاک چاک راه میرفت ، چهره آن گلبدینی سفاک را که شریک جنایات نابخشودنی رهبرش بود هنوز بیاد دارم ... آن دیگری میرزا محمد برعکس کم حرف و بسیار خونسرد بود ، او بر روی زمین میخوابید ، زیرا نفر پنجمی در اتاق های چهارنفری سمت شرقی چپرکت نداشت ، در آن شباروز تعداد زیادی اعدای را به بلاک اول آورده وبه اتاق های سمت شرقی تقسیم نموده بودند (این هم نوع دگری جنگ روانی با ما بود ، زیرا درمدت که باما بودند با آنها آشنا می شدیم ، و وقتی آنها را برای اعدام می بُردند ، دل ما مالامال غم میشد ، و مدت ها نام ، چهره و گپ های شان از ذهن ما محو نمیگردید ، حالا هرکسی که بودند ، مهم این بود که دشمن سوگند خورده رژیم مزدور بودند)

میرزا پیراهن و تنبان نخودی می پوشید، زیاد نصور میکشید، یک بقچه گگ داشت که اثاث نچندان زیادش را به خود جای داده بود، او از شیوکی و تقریباً همسن و سال غوث بود ، و اما (نجیم آزما) که در کدام بخش وزارت مخابرات رئیس بود آنچه جنایت، خیانت و وطنفروشی را که

هر دو جناح به اصطلاح (حزب دموکراتیک؟!) مرتکب شده بودند بدوش پرچمی ها می انداخت و شباروز دهها بار تقو و لعنت به گور آباء و اجداد اشراف زاده های پرچمی میفرستاد

ذهن از ورای غبار سالها آن شب را ، آن شب هول انگیز و آدمخوار را برایم تداعی مینماید ، آنشب بما اجازه تماشای تلویزیون را ندادند ، اتاق ها همانگونه قفل ماند ، ساعت به گمانم هفت بود که تمام چراغ های محوطه بلاک ، برج های مراقبت و نظام قراول خاموش گردید ، میدانستیم وضع از چه قرار است ، زیرا ماهیت ضد مردمی حزب آدمگشان برای ما روشن بود ، میدانستیم که کسانی را در دل شب و ظلمت تمام برای اعدام می برند ، گپ در آن زندان پُت نمی ماند .

آنشب هراس چون موریانه قلب آن دو همسلول را می جوید ، میرزا خاموش بود ، مگر ترس از مردمک چشمانش هویدا بود ، و غوث الدین پهلوان شبیه مگس بند مانده در تار های عنکبوت وحشت ، نا شکبیا در تقلا بود، او سراسیمه چند بلست جای خالی اتاق را کز و پل میکرد و ترسیده از هر یک سوال مینمود : چه گپ اس بیادرها ؟ خیرت خو اس ؟ چرا چراغ هاره گل کدن ؟ فکر میکنم (آزما) به جوابش گفت : چیزی نیس نترس ، مثل که بری تلاشی میایند ، اگه کدام قلم ، کاغذ یا سند مهمی داری پُت کو .

ساعت یازده شب غلام علی عسکر پهره دار دهلیز ، اتاق را باز نموده پرسید : غوث الدین کیس ؟ پهلوان باشنیدن نامش مثل دانه اسپند روی آتش به هوا پرید ، غلام علی او را مخاطب ساخته گفت : وارخطا نشو بیادر ، تره ده آمریت سیاسی خاستن ، میری و زود پس میایی ، کدام گپی نیس ، غوث الدین را که از همان اول شب ترس مثل موش وحشت زده ساخته بود ، فریاد زده وای خدا ، وای الله ، وای رسول و وای ، وای میکرد ، او آنقدر دستپاچه شده بود که چپلک های خود را نمی یافت ، رنگش مثل گچ سفید شده بود ، اگر صد کار میخورد یک قطره خون از آن هیکل پهلوان نما نمی چکید ، حتا فکر میشد خودش را تر هم نموده بود ... وقتی غلام علی او را از اتاق برون کشید به یقین فعالین خاد یا اعضای دیگر در دهلیز کمین گرفته بودند تا زندانی محکوم به اعدام را دست بند بزنند و با خود ببرند ، ما ضجه های دلگیر و فریاد های گریه آلود وی را از انتهای دهلیز می شنیدیم که یا چهاریار و الله واکبر میگفت .

حدود یکساعت بعد نوبت میرزا محمد رسید ، او از همان لحظه که غوث را بُردند سرنوشت خود را فهمیده بود ، خونسردانه به تشناب که در داخل اتاق بود رفت تا رسم شهید شدن را بجا نماید ، غسل کرد ، لباس پاک پوشید ، به چشمان هراس آلودش سرمه کشید و به قرائت سوره یاسین پرداخت ، ولی ترس از مرگ قلبش را در چنگال خویش میفشرد ، با وجود اینکه خود را جسور و

خونسرد نشان میداد ، ما میدانستیم که چقدر ترسیده است ، زیرا آب وجودش بکلی خشک شده بود ، در یکساعت بیشتر از ده مرتبه برای نوشیدن آب به تشناب رفت ، آنجا آب می نوشید و گیلان پُر آب دگری را هم با خود آورده کنار بسترش می گذاشت ، اما وقتی تشنگی ناشی از وحشت گلواش را میفشرد گیلان پُر آب کنارش را فراموش کرده با شتاب طرف تشناب میرفت تا رفع تشنگی نماید ، این عمل چندین بار تکرار شد و ما در یک سکوت زجر دهنده ای روانسوز ناظر همه گپ ها بودیم ... وقتی سروکله غلام علی پیدا شد تا وی را با خود ببرد ، او بدون سروصدا لب های خشکیده و به هم چسبیده اش را بخاطر خدا حافظی باز نموده با هر کدام دست داده بخشش خواسته ، با تانی چپک هایش را پوشیده بطرف سرنوشت معلوم خود رفت .

در آن شب سیاه که در و دیوار زندان بوی خون میداد ، تا سحر به چشم کسی خواب نیامد ، میدانستم در اتاق های دگر هم وضع به همین منوال بود ، من برای همه آنهای که خجسته سرشت ، وطن دوست و پاک از هر نوع خیانت و جنایت بودند و در دل آنشب سیاه سفر کردند ، آنهای که بدون بوسه آخری از زن و فرزند ، پدر و مادر و خواهر و برادر شان ، **ز تیره راه گذر کرده و بسوی سرنوشت رفتند درود میفرستم .**

وقتی شب میرفت تا سیاهکاری ها و جنایات بی بدیل ترین جانی های تاریخ را برای سپیده حکایت نماید ، حکایت نماید که تاریخ « **2 قوس 1362** » شب گذشتار عمومی را به خاطر بسپار ، من اشک های پنهانم را به دامن دل می افشاندم.

آنهایی که در آن دوران ادبار و روزگاران سیاه ای پُر از هول و هراس ، در آن زندان ، در آن شکنجه گاه بودند، به یقین بیاد دارند که کی ها شیرزه و دلاور بودند و کی ها بزدل و ترسو، کی ها استوار و با صلابت به پیشواز مرگ بخاطر نجات مردم و میهن شان از چنگال ابرقدرت سوسیال امپریالیزم شوروی رفتند و کی ها خرگوش صفت خمیده و شرمیده از دهلیز مرگ گذشتند.

گویند: زندان ماتمکده و وحشت زا ایست که در آنجا وطنپرستان واقعی ، و وطنفروشان حقیقی معلوم میشوند

**درد ، پدیده ایست گذرا
اما ، ننگ وطنفروشی داغیست ماندگار**

و پا بر جا .